

حاجی‌های انباردار چه دینی دارند؟

احمد کسروی

این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

آدرس ایمیل:

سایت‌های مفید

www.aqeedeh.com

www.islamtxt.com

www.ahlesonnat.com

www.isl.org.uk

www.islamtape.com

www.blestfamily.com

www.islamworldnews.com

www.islamage.com

www.islamwebpedia.com

www.islampp.com

www.videofarda.com

www.nourtv.net

www.sadaislam.com

www.islamhouse.com

www.bidary.net

www.tabesh.net

www.farsi.sunnionline.us

www.sunni-news.net

www.mohtadeen.com

www.ijtehadat.com

www.islam411.com

www.videofarsi.com

بسم الله الرحمن الرحيم

به نام پاک آفرنده جهان

در خانه‌ی یکی از تاجرها که از سفر مکه بازگشته
میهمانی بوده، شب گفتگوهای میان چهار نفر رخ داده
که ما آن چهار نفر را احمد، علی، جعفر، باقر نامیده
گفته‌های آن‌ها را در این دفتر می‌نویسیم.

شب پیش از شام روضه‌خوانی، روضه خوانده در میان سخنان خود می‌گوید: «یک
مذهب تازه پیدا شده: پاکینی! یک نفر پیدا شده اسمش کسروی است، مذهبی آورده...»
با این عنوان به سخنان پوچی می‌پردازد. پس از شام که دیگران می‌روند، این چهار نفر
چون سه نفرشان اعضاء تجارتخانه صاحب خانه هستند و یک نفرشان (که احمد باشد)
قوم و خویش اوست می‌مانند که شب را در آنجا بخوابند، پیش از خوابیدن این گفتگوها
در میان آن‌ها به میان می‌آید.

جعفر: این کسروی دیگر چه می‌گوید:

باقر: دلم می‌خواهد یک روز بروم به خانه‌اش بینم حرفش چیست؟

علی: راستی بیایید یک روز برویم بینیم چه می‌گوید:

احمد: می‌خواهید بروید چه کار کنید؟ ... آیا معقولانه حرف پرسید یا جر و بحث

کنید؟

جعفر: با او که نباید معقولانه حرف زد، مگر حرف‌های او معقولانه است؟

احمد: شما او را دیده‌اید؟

جعفر: ندیده‌ام.

احمد: کتاب‌هایش را خوانده‌اید؟

جعفر: نخوانده‌ام.

احمد: پس از کجا دانستید حرف‌هایش معقولانه نیست؟

باقر: مگر نشنیدید روضه‌خوان چه می‌گفت؟ ...

احمد: حرف‌های روضه‌خوان چه سندیت دارد؟ ... آیا این عیب شما نیست که با حرف یک روضه‌خوان نافهم و بی‌دانش تحریک شده‌اید و می‌خواهید بروید با کسی که تاکنون ندیده و گفته‌هایش را نشنیده‌اید جر و بحث کنید؟

علی: حرف‌های آقا احمد حسابیست. ما اگر خواستیم برویم باید برویم و معقولانه سؤال‌هایی کنیم و مطلبی بفهمیم.

احمد: اگر مقصود شما از رفتن آنست که معقولانه سؤال‌هایی کنید و مطلبی بفهمید من حاضرم در همینجا شما هرچه پرسیدید از طرف آقای کسروی جواب بدهم.

علی: مگر شما از مطالب او اطلاع دارید؟ ...

احمد: آری، من کتاب‌های او را خوانده‌ام و مطالب او را می‌دانم و شما هرچه سؤال کنید حاضرم جواب بدهم، ولی با شما یک شرط دارم.

علی: چه شرط:

احمد: وقتی یک فرنگی به ایران آمده بود می‌گفت: ایرانی‌ها بدبختند. خدا نعمت‌هایی به این‌ها داده که نمی‌توانند استفاده کنند. اینقدر معدن‌ها زیر خاک می‌خواهد نمی‌توانند آن‌ها را استخراج کنند، اینقدر زمین‌های حاصل‌خیز بیکاره افتاده نمی‌خواهند در آن‌ها زراعت کنند. می‌گفت: من در خوزستان بودم. چند رود بزرگ از آنجا می‌گذرد و به دریا

می‌ریزد و آتش هرد می‌شود و زمین‌های طلاخیز خوزستان خشک و خالی افتاده که انگار بیابان عربستانست.

این‌ها حرف‌های آن فرنگی بود. من می‌گویم: بدبختی ایرانی‌ها بیشتر از این‌هاست. خیلی نعمت‌هایی خدا به این‌ها داده که قدرش را نمی‌دانند و استفاده نمی‌کنند. یکی از نعمت‌های بزرگ خدا فکر و اندیشه است. آدم باید هر مطلبی که می‌شنود، هر کاری که می‌خواهد بکند قدری در اطراف آن بیندیشد. ولی ایرانی‌ها انگار که هیچ نمی‌دانند فکر چیست، مطلبی که می‌شنوند نافهمیده و نااندیشیده جواب می‌دهند و جر و بحث می‌کنند. اینست می‌بینی در فلان مجلس دو ساعت سه ساعت نشسته‌اند و گفتگو کرده‌اند و نتیجه‌اش شده که هریکی از دیگری رنجیدگی پیدا کرده.

اینست من با شما شرط می‌کنم هر مطلبی که می‌شنوید کمی بیندیشید و بفهمید و بعد جواب بدهید، نافهمیده و نااندیشیده جواب ندهید.

علی (با لبخند): شرط شما را پذیرفتم آقای احمد.

احمد: پس سؤال کنید تا جواب بدهم.

علی: خوب این آقای کسروی چه می‌گوید؟ سخنش چیست؟

احمد: آقای کسروی سخنش بسیار است. کتاب‌های بسیار نوشته، او می‌خواهد مردم را اصلاح کند، می‌گوید: باید انسان راستگو و درست‌کردار و نیکوکار باشد، دروغ نگوید، دزدی نکند، دغلکار نباشد، کلاه مردم برندارد، تا می‌تواند به دیگران نیکی کند.

جعفر با ریشخند: عجب چیزهای تازه‌ای آورده، مگر این‌ها را اسلام نگفته است؟

علی: راست می‌گوید جعفر، این‌ها را اسلام هم گفته است.

احمد: این‌ها را اسلام هم گفته است. لیکن مسلمان‌ها به هیچیک از آن‌ها عمل نمی‌کنند، امروز مسلمان‌ها به خصوص شیعه‌ها آلوده‌ترین مردمانند. از صبح تا شام دروغ می‌گویند، قسم‌های دروغ می‌خورند، کلاه همدیگر برمی‌دارند. آشکارا رشوه می‌دهند، آشکارا رشوه می‌گیرند. انبارداری می‌کنند، گرانفروشی می‌کنند، کالای تقلبی می‌فروشند،

شما خودتان در بازار هستید، بهتر می‌دانید که چه خبر است.

جعفر: این‌ها چه ربطی به دین دارد؟

باقر: این‌ها معنیش آنست که مردم بدند، آن آقای کسروی شما مردم را اصلاح کند، چه کار با مذهب و دین دارد؟

علی: من هم همین را می‌گویم، مردم اگر بدند گناه دین چیست؟

احمد: شما باز فکر نکرده جواب دادید، اگر فکر کرده بودید این حرف‌ها را نمی‌زدید، مردم همیشه بدند و دین باید جلو بدی‌های آن‌ها را بگیرد، هزار و سیصد و هفتاد و چند سال پیش که پیغمبر اسلام در مکه قیام کرد. مردم عربستان بی‌اندازه بد بودند. دین‌شان بت‌پرستی بود که مجسمه‌هایی از چوب می‌تراشیدند یا از فلز می‌ساختند و به آن‌ها پرستش می‌کردند. دخترهای خودشان را زنده زنده به زیر خاک می‌گزاردند در میان قبیله‌ها عداوت بود و هر قبیله‌ای می‌رفت قبیله‌های دیگر را غارت می‌کرد... . پیغمبر چون قیام کرد و اسلام را آورد همان مردم از بدی‌ها بازگشتند و نیک و پاک شدند. این اثر اسلام در آن‌ها بود.

ولی حالا مسلمان‌ها با آن که از بچگی با اسلام بزرگ می‌شوند و همیشه قرآن می‌خوانند و اسلام را یاد می‌گیرند، اسلام کمترین تأثیری در آن‌ها ندارد و چنانکه گفتم مردمان بسیار آلوده‌ای هستند. آیا این علتش چیست؟

علی: ما علتش را نمی‌دانیم چیست.

احمد: اگر شما علت آن را نمی‌دانید ما می‌دانیم، یک قسمت عمده از حرف‌های آقای کسروی در همین زمینه است، اکنون اگر گوش بدهید برایتان خواهم گفت.

علی: گوش می‌دهیم بفرمائید.

احمد: آقای کسروی می‌گوید: باعث از اثر افتادن اسلام این مذهب‌هاست، این مذهب‌ها با اسلام مخالفت و آن را از اثر انداخته، مثلاً مذهب شیعه از هر بابت با اسلام مخالفست.

بنای اسلام بر آن بود که مردم پاکدامن و نیکوکار باشند و از کارهای بد پرهیز کنند. جز خدای به کسی پرستش نکنند، لیکن مذهب شیعه بنایش بر اینست که مردم «چهارده معصوم» را عزیز کرده‌های خدا شناخته اختیار جهان را در دست آن‌ها دانند، به آن‌ها توسل کنند، به زیارت قبرهایشان روند پس از هزار و سیصد سال به مصیبت آن‌ها گریه کنند. به دشمنان‌شان لعنت فرستند.

در این مذهب نیکوکاری اهمیت ندارد. اگر مردم گناه کردند، کرده‌اند. چهارده امام معصوم شفاعت خواهند کرد.

اسلام گفته بود: هرکس اگر کار نیکی کند پاداش آن خواهد دید، اگر کار بد کند کیفر آن خواهد دید^(۱). ولی این مذهب می‌گوید: هرکس محبت امیرالمؤمنین در دلش باشد آتش جهنم بر او حرام است، هرکس بر امام حسین گریه کند همه گناه‌هایش بخشیده می‌شود.

اسلام گفته بود: روز قیامت از هیچکس شفاعت پذیرفته نخواهد شد^(۲). ولی در این مذهب شفاعت در روز قیامت داستان بسیار طولانیست، امام‌ها به یکایک شیعه شفاعت خواهند کرد و خدا از گناه‌های آن‌ها خواهد گذشت. اگر در جایی کار به دشواری کشید و شفاعت امام‌ها پیشرفت نکرد فاطمه و زهرا معجز^(۳) از سر برداشته چنان فریاد (واحسیناه، واولداه) خواهد کشید که پایه‌های عرش به لرزه افتد و خدا ناچار شده شفاعت را خواهد پذیرفت، مختار را که به جهنم خواهند انداخت امام حسین خبردار شده خود را همچون شاهین به آتش زده او را بیرون خواهد کشید.

۱- ﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ ۖ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ﴾ [الزلزله] «و هرکس به اندازه

ذره کار بد کرده باشد، (کیفر) آن را می‌بیند»

۲- ﴿وَاتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَعَةٌ﴾ [البقرة: ۴۸] «از روزی پروا کنید

که نه کسی از کسی عذابی را دفع می‌کند، و نه از کسی شفاعتی می‌پذیرند»

۳- مقنعه، مقنعه و روپوش زنان

این‌ها دو سه نمونه از مخالفت‌های مذهب شیعه با اسلام است. همین‌ها اسلام را از اثر انداخته، زیرا وقتی که بنا باشد آدم هر گناهی که کرد با زیارت رفتن یا در روضه‌خوانی گریه کردن بخشیده شود دیگر از گناه چه باکست؟ آدم چرا گناه نکند؟ به قول یکی از دوستان: شیعیان که «گناه پاک کن» دارند از گناه چه باک دارند؟ می‌توانند صد گناه کنند و یک دفعه در پای منبر روضه‌خوان اشک ریخته همه آن گناه‌ها را بشویند و پاک کنند.

شما در بازار هستید و می‌دانید اهل بازار مسلمانند و تعصب اسلام دارند، در همان حال به احکام آن عمل نمی‌کنند، گرانفروشی می‌کنند، انبارداری می‌کنند دروغ می‌گویند، قسم‌های دروغ می‌خورند، دفتر جعل می‌کنند، کلاه همدیگر برمی‌دارند، از این راه‌ها پول جمع می‌کنند و به کربلا می‌روند، روضه‌خوانی‌ها برپا می‌کنند، اگر کسی حقیقت را نداند تعجب خواهد کرد. این‌ها اگر مسلمانند پس آن کارها چیست؟ ...

اگر مسلمان نیستند پس آن تعصب اسلام از کجاست؟ آن دزدی‌ها و تقلب‌ها چیست؟ و این زیارت رفتن و روضه‌خواندن چیست؟

این سخن‌ها را که احمد می‌گوید آن سه تن گوش می‌دهند و چون حرف‌هایش تمام می‌شود همانطور خاموش نشست به فکر فرو می‌روند، پس از زمانی علی سر برداشته می‌گوید:

اگر حرف‌های آقای کسروی همه‌اش اینطور باشد بسیار خوبست. ما این‌ها را نمی‌دانستیم. راستی حرف‌های ملاها بسیار پوچست.

احمد: حرف‌های آقای کسروی همه‌اش اینطور است و از این‌ها عالی‌تر است.

جعفر (با خشم): این‌ها که چیزی نیست، علمای ما کی گفته‌اند: مردم بروید انبارداری کنید، گرانفروشی کنید؟ مردم خودشان بدند دیگر.

علی: چرا حرف را می‌پیچانی جعفر؟ چرا لج می‌کنی؟ مگر گوش نمی‌دادی چه می‌گفت؟ مگر حرفش را نفهمیدی؟ می‌گفت: ملاها که می‌گویند: «هرکس به امام حسین گریه کند تمام گناهان او بخشیده خواهد شد» این معنایش آنست که هیچکسی از گناه نترسد، هرچه دلش خواست بکند و در آخر یک دفعه به امام حسین گریه کند و خود را پاک گرداند، همین حرف کافیست که مردم خود را آزاد دانند و از هیچ کار بدی باک نکنند. در تبریز مثلی هست می‌گویند: «دلیه بیل ویر الینه بیل ویر» پدر من در بچگی به مکتب رفته بود. گاهی از حکایت‌های آن برای ما نقل می‌کرد و می‌گفت: آخوندی که ما داشتیم چایی شیرین را بسیار دوست می‌داشت. شاگردها آن را فهمیده بودند. هر وقت که یکی درسش حاضر نبود یا گناه دیگری داشت می‌رفت و به قهوه چای می‌سپرد که او یک استکان چایی شیرین بیاورد، آخوند به خاطر آن یک استکان چایی از گناه او می‌گذشت، این بود شاگردها به درس اعتنا نداشتند. از شرارت و شیطانی نمی‌ترسیدند. بیشتر وقت را با بازیچه به سر می‌بردند. کم‌کم کار به آنجا رسیده بود که آخوند را دست می‌انداختند و به ریشش می‌خندیدند.

اینجا هم آن طوری شده، ملاها با این حرف‌های خود دستگاه خدا را خوار و بی‌اعتبار ساخته‌اند که هیچکس اعتنا نمی‌کند، هرکس هر گناهی که خواست می‌کند و هرچند سال یک بار به کربلا رفته خود را از گناه شسته می‌گرداند.

احمد: آقای علی بسیار خوشنودم که حرف‌های مرا به این زودی و به این خوبی فهمیدی. چه خوبست آن مثلی که زدی آری، این‌ها دستگاه خدا را از دستگاه آن آخوند مکتبی پست‌تر و خوارتر گردانیده‌اند این حرف‌های مذهب شیعه، گیرش در جای دیگر است. گیرش در آنجاست که اگر این حرف‌ها راستست و به این آسانی می‌توان گناه‌های

خود را شست پس چرا پیغمبر اسلام این‌ها را نمی‌گفت؟ پس چرا به مردم آن سختگیری‌ها را می‌کرد و آن‌ها را از غضب خدا و از آتش جهنم می‌ترسانید؟ پس چرا می‌گفت: هرکس هر کار بدی که کند اگرچه به سنگینی یک ذره باشد کیفر آن را خواهد دید؟ اصحاب پیغمبر از ترس خدا شب‌ها خواب‌شان نمی‌برد. و اگر این حرف‌ها راست نیست و خدا به این آسانی از گناه‌ها نخواهد گذشت پس این ملاها چه می‌گویند؟ چرا بی‌جهت مردم را به گناه تشویق می‌کنند؟

دیشب دیدید روضه‌خوان چه حرف‌ها می‌زد. چون میزبان ما حاجی آقا، از زیارت آمده و روضه‌خوان به خاطر او دروغ‌های عجیب و غریبی به قصار می‌کشید. شنیدید که می‌گفت: ملائکه به پیشواز زوار می‌آیند، حوری‌ها خاک پای او را برداشته به جای سرمه به چشم‌های خود می‌کشند، زوار وقتی که از حرم خارج می‌شود مثل کودکیست که تازه از مادر زاییده شده، از گناه به کلی پاکست، مردک خجالت نمی‌کشید و می‌گفت: «هر زواری که زیارت خود را به انجام رسانیده اگر در خود گناهی فرض کند در صحت نسب خود شک کند». شاید خیلی‌ها معنی این سخن را نفهمیدند. مردک می‌گوید: اگر کسی به این دروغ‌هایی که ما می‌گوییم اعتقاد نکند. نسبش صحیح نیست، یعنی ولدالزناست ببینید بی‌حیایی را به کجا رسانده‌اند.

وقتی او این حرف‌ها را می‌زد من زیر چشمی نگاه می‌کردم، دیدم حاجی آقا گردن می‌کشد و به خود می‌بالد. در حالی که شما می‌دانید که او این پول‌ها را از کجا آورده است.

علی: بلی آن سال که جنگ آلمان و لهستان شروع شد این حاجی آقا بیش از سه یا چهار هزار تومان سرمایه نداشت. ولی چون جنگ شروع شد و نرخ‌ها هر روز بالا می‌رفت حاجی هرچه توانست خرید و انبار کرد و هر کالایی را به چند برابر قیمتش فروخت، آن روزهایی که تمام مردم از حیث زندگانی به سختی افتاده ناله می‌کردند و روزنامه‌ها پر بود از شکایت و فغان مردم این حاجی با جمعی در بازار جشن داشتند. هر

شب‌ی خوابیده فردا که پا می‌شدند مبالغی به سرمایه‌شان افزوده می‌شد. موقعی که ژاپون وارد جنگ شد و در نتیجه تصرف سنگاپور و جاوه قیمت چای در بازار بالا رفت. این حاجی مبالغی چای در انبار داشت که در ظرف چند هفته آن‌ها را به شش یا هفت برابر قیمت خریدش فروخت. از همان ثروتست که به مکه و کربلا رفته است.

این مرد را ما خوب می‌شناسیم. اگر برادرش محتاج باشد ده تومان به او دستگیری نمی‌کند. وی هشت نه هزار تومان پول را برداشت و رفت زیارت، رفت که استخوان سبک گرداند. همین جعفر و باقر که الان در اینجا لج می‌کنند بارها پهلوی هم نشسته از شقاوت و بی‌مروتی این حاجی‌های بازار صحبت کرده گفته‌ایم «آخر این‌ها چه دینی دارند؟» ولی من حالا می‌فهمم که آن‌ها دین شیعه دارند.

حرف‌های آقا احمد پرده از جلو چشم من برداشت، تو گویی خوابیده بودم بیدار شدم، قضایا الان به من روشن می‌شود. حالا خوب می‌فهمم که اساس بدبختی ما چیست. حجره این مرد مرکز ملاها و روضه‌خوان‌هاست می‌آیند می‌نشینند و وراجی می‌کنند و من یک بار ندیدم یکی از آن‌ها بگوید: «انبارداری حرامست گرانفروشی گناهست». یا بگوید: «باید با مردم ارفاق کرد، هر روز قیمت کالاها را بالا نبرد» این‌ها را از زبان آن‌ها نشنیدم. ولی بارها شنیدم که می‌گویند: «آقای فلان چرا به زیارت نمی‌ری؟ چرا روضه‌خوانی نمی‌کنی؟» یک روز یکی می‌گفت: مگر به شفاعت ائمه اطهار احتیاج نداری؟ اساس بدبختی ما این‌هاست. ما خوابیده بودیم و نمی‌فهمیدیم، خدا به آقای کسروی عمر دهد که این‌ها را می‌گوید.

از این سخنان علی و جعفر و باقر به خشم آمده‌اند، چون حرف‌های او تمام می‌شود جعفر با یک لحن توهین‌آمیز می‌گوید: مگر این‌ها را تنها او می‌گوید ... دیگران هیچ نمی‌دانستند؟ از این حرف علی به خشم آمده می‌گوید: عجب جوان لجبازی هستی، نمی‌دانم خودت را به نافهمیدن

زده‌ای یا ما را نافهم می‌پنداری، این حرف‌های را دیگران می‌دانستند؟ اگر می‌دانستند پس چرا نمی‌گفتند؟ پس چرا ضدش را می‌گفتند؟ آدم بهتر است لجباز نباشد، دیدید در اول صحبت من هم با شما موافق بودم، ولی حرف‌های آقا احمد مرا منقلب گردانید، این حرف‌ها تمام از روی دلیل است. این‌ها را گفته برمی‌خیزد و چون رختخواب‌ها حاضر بوده می‌خوابند.

صبح که پا می‌شوند و روهای خود را شسته (بعضی هم نماز خوانده) بر سر میز ناشتاخوری می‌نشینند، علی رو به احمد برگردانیده می‌گوید:

حرف‌های شما دیشب مرا ناراحت گردانید، با آن که دیر خوابیدم من باز سه ساعت در توی رختواب خوابم نمی‌برد. از پهلوی به پهلوی می‌غلطیدم و فکر می‌کردم، مثل اینست که من تاکنون کور بودم و حالا یک دفعه چشم‌هایم باز شده، الآن چیزهایی می‌بینم که قبل از آن نمی‌دیدم، دیشب در رختخواب حکایت‌هایی به یادم افتاده که آتش گرفته‌ام.

احمد: هنوز کجا هستید؟ شما بعد از این خواهید فهمید که این مذهب‌ها چه آتشی به جهان زده‌اند و بعد از این خواهید فهمید که این ملاها چه مردم را گمراه گردانیده‌اند.

علی: این حکایتی که می‌گویم خود این آقای جعفر شاهد است، یک نفر حاجی در بازار هست که چو حجره‌اش به ما نزدیک است ما از کارهایش اطلاع داریم، این حاجی ملاست، درس فقه و اصول خوانده اینست صاحب علم و معرفت است. مسائل شرعی خود را می‌داند، حدیث بلد است، آیه بلد است. بسیار هم تقدس دارد، ما که ریش خود را می‌تراشیم او کمی می‌گزارد. ما که کت کوتاه می‌پوشیم او لباده بلند به تن می‌کند. ما وقتی که در خیابان یا در بازار راه می‌رویم خاموشیم، ولی او لب‌هایش به هم خورده و ذکر می‌خواند. این‌ها نشانه‌های تقدس اوست. از پول حرام گریزانست، اینست پول‌هایی که از بانگ می‌گیرد قاتی پول خود نکرده علیحده نگاه می‌دارد، پول بانگ را حرام می‌داند برای آن که تقدس خود را به همسایگان هم بفهماند به اجزای حجره خود دستور می‌دهد

که در آخر و اول ماه تا می‌توانید کمتر معامله کنید. زیرا در آخر ماه دولت به کارمندان ادارات حقوق می‌دهد و پول‌های حرام دولت است که به بازار می‌آید.

حاجی آقا نماز را با تفصیل می‌خواند، در ماه‌های رمضان خودش و اجزایش روزه می‌گیرند و برای آن که روزه‌داری خود را به همه بفهمانند حجره را تا عصر باز نمی‌کنند. همین حاجی آقا میلیونر است، یک کارخانه پارچه‌بافی دارد که چند میلیون قیمت آنست، با اینحال در این چند سال دوره جنگ کار حاجی آقا انبارداری بوده.

یکی از کارهای حاجی آقا نیست که برایتان نقل می‌کنم: وقتی که جنگ در اروپا شروع شد این حاجی‌های بازار به دست و پا افتادند و هریکی کالای را از بازار جمع می‌کرد، به انبار می‌زد. این حاجی آقا مقدس هم شروع کرد به خریدن قلع، هرچه قلع بود دو سه نفری خریدند و به انبار زدند، همان موقع منی هفت تومان بود. این‌ها که خریدند قیمتش را بالا بردند. در همان موقع متفقین (روس و انگلیس) به ایران آمدند و چون آن‌ها برای احتیاجات جنگی قلع می‌خریدند حاجی آقا و شرکایش یک دفه قیمت قلع را به صد و بیست تومان رسانیده بنای معامله گزاردند. خدا می‌داند که چقدر فروختند و چند صد هزار تومان دخل کردند.

حالا شما خواهید گفت: قلع که به درد زندگانی ما نمی‌خورد، معامله‌ای بوده با دولت‌های اجنبی کرده‌اند و دخل‌هایی برده‌اند. این چه عیب داشته؟

ولی اینطور نیست، این قلع که می‌گوئیم همانست که سفیدگران می‌خرند و ظرف‌های مسی ما را سفید می‌کنند. این خانواده‌های کم به ضاعت که دست‌شان چینی و بلوری نمی‌رسد و در کاسه و بشقاب مسی خوراک می‌خورند باید در هرچند ماه آن ظرف‌ها را به سفیدگر دهند که سفید کند و گرنه خطرناکست. همه می‌دانیم که مس وقتی سرکه یا ترشی به او رسد تولید سم می‌کند که مسلماً خطر دارد.

این بود وقتی که این حاجی‌های دیندار قلع را از هفت تومان به صد و بیست تومان رسانیدند و سفیدگرها مجبور شدند که برای سفیدکردن یک ظرف یا یک دیک دو تومان

و سه تومان پول بخواهند بیشتر خانواده‌ها که در آن سال گرانی یا الله می‌توانستند خوراک خود را راه اندازند نتوانستند ظرف‌های خود را به سفیدگر بدهند و در ظرف‌هایی که قرمز در آمده بود خوراک می‌پختند که خدا می‌داند چه صدمه‌هایی بردند. خدا می‌داند که چند صد هزار نفر قربانی حرص و طمع این حاجی‌های دیندار شدند.

این یکی از کارهای حاجی مقدس است که برایتان نقل کردم. در این چند سال همان حاجی همیشه یک پایش در تهران و یک پایش در قم و نجف و کربلا بوده، همیشه روضه‌خوانی برپا گردانیده، من از همه کارهای او آگاه بودم. ولی تعصب مذهبی چشم‌های مرا کور ساخته بود که قباحات آن‌ها را درک نمی‌کردم، علت آن‌ها را نمی‌دانستم، اکنون درک می‌کنم که چه جنایت‌هایی کرده‌اند. علت آن‌ها نیز برای من روشن شده، راست می‌گویند آقای کسروی این مذهب اسلام را از میان برده، و به مردم آزادی (و بی‌بندوباری) می‌دهند (تا هر چه دلشان خواست انجام دهند). روضه‌خوان می‌رود بالا منبر و حدیث می‌خواند: «من بکی أو أبکی أو تبأکی وجبت له الجنة». دیگر نمی‌داند که نتیجه این حرف چه خواهد بود.

احمد: هنوز شما پی به حقیقت نبرده‌اید، این حاجی‌ها در سایه عقیده‌هایی که دارند از یک طرف خود را آزاد می‌شمارند که انبارداری بکنند، گران‌فروشی بکنند، مالیات دولت را قاچاق گردانند، به مأمورین دولت رشوه داده آن‌ها را فاسد سازند، از یک طرف بهشت را برای خود بیمه کرده‌اند و دل‌هایشان قرص است که در آن دنیا به ثواب زیارت و روضه‌خوانی یکسره به بهشت خواهند رفت و این گناهایی که کرده‌اند خدا به گردن سنی‌ها بار خواهد کرد بدتر از همه آن است که غیر از خودشان دیگران را بی‌دین، لامذهب می‌شناسند و همیشه زبان‌شان بریش‌خند باز است. چهار نفر که دور هم می‌نشینند صحبت‌شان اینست که مردم بی‌دین شده‌اند، لامذهب شده‌اند، این مذهب برای آن‌ها بسیار سودمند است، مذهب نیست کیمیاست.

این گفتگوها که میان علی و احمد می‌شود، جعفر و باقر خیلی عصبانی هستند. رنگ‌هایشان تغییر یافته و چون سخن به اینجا می‌رسد جعفر خودداری نتوانسته با خشم می‌گوید: شما خیلی توهین می‌کنید. ... آخر این حرف‌ها چه ربط به مذهب دارد؟

علی (با تعجب): این حرف‌ها ربط به مذهب ندارند؟ این که گفته می‌شود هرکس در روضه‌خوانی گریه کند همه گناه‌هایش بخشیده می‌شود، روز قیامت امام‌ها شفاعت خواهند کرد. این‌ها ربط به مذهب ندارد؟ پس این حرف‌ها از کجا پیدا شده؟ این‌ها را به مردم کی یاد داده؟

جعفر (با تندی): آخر اگر این گریه کردن نباشد، شفاعت ائمه نباشد، گناه‌های مردم چه‌جور بخشیده خواهد شد؟

احمد: بگذار جواب شما را من بدهم: اولاً اگر گناه بخشیدن نیست خود خدا خواهد بخشیدی، مگر خدا به اندازه امام‌های شما رحم ندارد؟ شما خدا را چه حساب کرده‌اید؟ شما خدا را چنگیزخان حساب کرده‌اید، صمدخان مراغه‌ای حساب کرده‌اید که مجبور شده‌اید میانجی پیدا کنید؟ ثانیاً این مجازات‌ها که برای گناه‌ها گذاشته‌اند برای آنست که مردم بترسند و گناه نکنند، انباردار نباشند، گرانفروشی نباشند، کلاهبردار نباشند... نه این که هزار کار زشت کنند و آن وقت در جستجوی (گناه پاک کن) باشند.

بعد از همه این‌ها، شما ایراد را به خدا بگیرید، شما عقیده دارید که قرآن کتاب خداست، من دیشب برای شما آیه از قرآن خواندم که خدا می‌گوید: روز قیامت از کسی شفاعت پذیرفته نخواهد شد. به کسی شفاعت سود نخواهد داشت، شما به خدا ایراد بگیرید که چرا این قرار را گذاشته؟ که شفاعت را نخواهد پذیرفت؟

شما بروید این آیه را از قرآن به ملاهای خود بخوانید، و بگویید: «این آیه چیست و آن افسانه‌های دور و دراز که شما در باره شفاعت نقل می‌کنید چیست؟ کدامیکی

راستست و کدامیکی دروغ؟» پرسید ببینید چه جواب می‌دهند. اگر آن‌ها توانستند به این جواب بدهند ما از ایرادهای دیگر خود چشم خواهیم پوشید.

جعفر (با خشم): این‌ها توهین به مذهب ماست، من نمی‌خواهم این‌ها را بشنوم، این‌ها کفر است.

علی (با خشم): اگر نمی‌خواهی بشنوی برو اتاق دیگر، اتاق بسیارست.

جعفر و باقر (با آواز بلند): شما بروید به اتاق دیگر، ما چرا برویم لامذهب‌ها؟

این را با خشم می‌گویند و پیدا است که سر دعوی دارند، علی می‌خواهد جواب بدهد احمد نمی‌گذارد و می‌گوید: «بسیار خوب، ما می‌رویم اتاق دیگر» این را گفته برمی‌خیزد. علی هم با او برمی‌خیزد می‌روند به اتاق دیگر، باهم می‌نشینند و به درد دل می‌پردازند:

احمد: آن‌ها مقصودشان این بود دعوی راه اندازند که حاج صاحب منزل و دیگران بشنوند و بیایند، این عادت ایشانست، از جواب که عاجز ماندند به شلتاق می‌پردازند.

علی: شنیده‌ام در تبریز در زمان‌های پیش در محله‌ها و اشرار زیاد بوده‌اند و کارهای عجیبی داشته‌اند. یکی از کارهای ایشان این بوده که خروس یا قوچ تربیت می‌کرده‌اند و باهم به جنگ می‌انداخته‌اند. در یک میدانی جمعیت زیاد از این طرف و از آن طرف جمع می‌شده‌اند، خروس‌ها را رها می‌کرده‌اند. حیوان‌های نافهم به جان یکدیگر افتاده پیاپی نک به سر همدیگر می‌زده‌اند. پس از زمانی که یکی بی‌تاب می‌شد و می‌گریخته آن طرف فریادهای شادی می‌کشیده‌اند که انگار قلعه پورت آتور را فتح کرده‌اند. این طرف چون شرمند می‌گردیده صاحب خروس خودش آماده جنگ شده داد می‌زده.

«خروسم قاچوپ ازوم که قاچمامشم». (خروسم گریخته خودم که نگریخته‌ام) با این حرف‌ها مغلطه برپا می‌کرده‌اند که به ساده بیست تن زخمی می‌شده‌اند.

حالا حکایت این آقایانست، این‌ها می‌گویند: «خروسم گریخته خودم که نگریخته‌ام» چون در برابر دلیل درمانده‌اند بنای عربده می‌گزارند. از همه شیرین‌تر آن فحش «لامذهب» است که می‌دهند، آدم شرم نکند و مثل این‌ها باشد.

احمد: ملاهاشان نیز همین کار را می‌کنند. آن‌ها نیز چون در برابر نوشته‌های آقای کسروی درمانده‌اند عربده‌بازی می‌کنند. سخنان بی‌ادبانه می‌نویسند. برای تحریک مردم عوام در بالای منبرها یهوی راه می‌اندازند، از همه بدتر آن دروغ‌هاییست که انتشار می‌دهند، دیشب دیدی روضه‌خوان می‌گفت: «این‌ها قرآن می‌سوزانند» دلم می‌خواست برخیزم و گریبانم را گیرم و بگویم «ای دروغگوی بی‌شرم، کجا ما قرآن سوزانیده‌ایم».

علی: راستی من خواستم از شما در باره این قرآن سوزانیدن تحقیق کنم. این خیلی شایع شده. در بازار در همه جا شهرت داده‌اند که آقای کسروی و همراهان او قرآن را آتش می‌زنند.

احمد: مردان بی‌شرم چون در برابر دلیل عاجز مانده‌اند این دروغ‌ها را ساخته انتشار می‌دهند که بلکه مردم را تحریک کنند، تا به حال با این تهمت بی‌شرمانه در چند جا غائله برای ما برانگیخته‌اند. آن احترامی که آقای کسروی و همراهان او به قرآن می‌گزارند این‌ها ده یک آن را نمی‌گزارند. این‌ها رفتارشان با قرآن همانست که فهمیدید هرچه قرآن گفته این‌ها ضد آن را می‌گویند. تمام احکام قرآن را نسخ کرده‌اند.

علی: این دروغ از کجا پیدا شده؟ شما هیچ کتاب می‌سوزانید؟

احمد: چرا ما سالی یک بار جشن گرفته کتاب می‌سوزانیم، ولی کدام کتاب‌ها؟ آن کتاب‌ها که به ضد قرآنست، آن کتاب‌ها که مردم را به گناه تشویق کرده می‌گوید: هرکس به زیارت برود گناه‌هایش بخشیده می‌شود. این قبیل کتاب‌ها را که مایه گمراهی مردم است ما گرفته می‌سوزانیم، ولی این کجا و قرآن سوزانیدن کجا؟ دیشب می‌خواستم به روضه‌خوان بگویم: «دهانت بشکند. قرآن در نزد ما محترم است، قرآن در نزد ما عزیز است».

در این هنگام حاجی صاحب خانه می‌آید و این‌ها نیز به پیش او می‌روند و پس از قدری صحبت، خدا حافظ گفته بیرون می‌آیند، در میان راه علی خواستار می‌شود که باز با احمد ملاقات کنند و باهم بنشینند و در آن باره گفتگو کنند. می‌گوید: «من مثل اینست که خواب بودم و بیدار شده‌ام، باید شما به من راهنمایی‌ها کنید». احمد می‌گوید: «بهتر از همه آنست که شما کتاب‌های آقای کسروی را بخوانید و مطالعه کنید. آنگاه اگر اشکالی داشتید باهم می‌نشینیم و گفتگو می‌کنیم».

او را به خانه خود برده بعضی کتاب‌ها را از «شیعیگری» و «در پیرامون خرد» و «پیرامون روان» و مانند این‌ها به او می‌دهد.